



شیمیا بهرمند: اگر استاد مظاهر مصفا، ادیب و شاعر معاصر را جمع اضداد بخوانیم، چندان بیراه نخواهد بود. مظاهر مصفا به چند وجه مخالف‌خوان جریان‌های روز بوده است. از طرفی با «حافظان قواعد و قراردادهای کلاسیک» ذر افتاده و ازطرف دیگر با «مروجان بی‌قاعدگی و بی‌قراری‌های امروزی» زاویه داشته است. به‌قول یکی از فرزندانِش، یاقوت‌علی مصفا در مقدمه دفتر شعر اخیر او، مظاهر مصفا «حرکتِ خلاف جهتِ عقربه‌های ساعت را حدود هشتاد سال پیش آغاز کرد. در صف دانش‌آموزانی که در ایستگاه قطار برای تمرین استقبال از رضاشاه باید با حرکت چپ به راستِ سرشان مسیر حرکت واگنِ قطار فرضی را دنبال می‌کردند آن‌قدر سرش را از راست به چپ چرخاند تا پدرش شکایت کرد؛ اسماعیل‌خان مصفا هرچند در ظاهر به او چشم‌غره می‌رفت از ته دل از شهامت و یک‌دندگیِ پسرش کیف می‌کرد.» اسماعیل‌مصفا، یکی از پنج پسر حاج‌ملا رجب‌علی مؤذن‌تقرشی، مؤذن دربار محمدعلی شاه بود و در تکیه دولت تعزیه می‌خواند. بعدها حاج ملا رجب، صاحبِ پیروی شد و نامش را مظاهر گذاشت، مظاهر در دوسالگی از دنیا رفت و شناسنامه مظاهر اول که هنوز باطل نشده بود، ماند برای پسر دیگری که بعد از مرگِ مظاهر اول به‌دینا آمد. دکتر مصفا از این قرار، مرگ را مایه حیات خود می‌دانست و «کودکی را در سایه مرگ و در گفتگو با عالم مردگان آغاز کرد. شاید از همین‌جا بود که با روایل رایج زندگی سر لیح افتاد و حرکتِ خلاف جهتِ مرسوم را برگزید.» مظاهر مصفا را القاب بسیار داده‌اند، او را عارف و درویش خوانده‌اند، یا از یازماندگان گنوسیست‌ها، اما دست‌کم شعر آخر «نسخه‌ی اقدم» چندان موید این تعریف نیست. چنانکه «سماع و وداع» شعری است در یاد خسرو گل‌سرخ، او را به‌اعتبار قصیده‌سرایی شاعری کهن‌گرا خوانده‌اند، اما تنها به‌خاطر رویکردهای سیاسی و نگاه تیز به وقایع دوران، از جانب ادیبی چون فروزانفر مطرود خوانده می‌شود و از کلاس درس ممنوع. ازطرفی او را دشمن‌قسم‌خورده برخی نوپردازان شعر نو نیز خطاب کرده‌اند. قصه، این مکتوب سر آن ندارد که استاد مظاهر مصفا را در موضع و مقام درخرو او بنشانند. که اوضاع‌واحوال خبر از وخامتِ بیشتر می‌دهد. چنان‌که یکی از سخنران مراسم بزرگداشت دکتر مصفا یا روزنامه‌ای از کتاب «نسخه‌ی اقدم» می‌گوید مدت‌هاست که در حوزه فرهنگ و ادبیات کسی خبر از دیگری ندارد، همه‌چیز در سکوت و طرد و انکار سیری می‌شود. نه در ردّ و انکار کتابیِ حرفی درخرو شنیده می‌شود و نه در امتداد تجربه‌های متنی شکل می‌گیرد و نه مطبوعات چنان‌که باید بازتاب‌دهنده جریان‌های موجود فرهنگی‌اند. گزارش‌های اندکی از این‌دست مراسم‌ها و روزنامه‌ها در دست است، هر چه هست تکرار مکرراتی است که خود موسسه یا بنگاه برگزارکننده در غیاب نگاه خیر، منتقد یا دید تیز روزنامه‌نگار بسته‌بندی کرده و تحویل مطبوعات می‌دهد. حال آنکه وضعیت فرهنگی و ادبی ما بیش از هر زمان دیگر شاید، نیازمند نقدونظراتی به موضوع صریح است و نوبت گزارش‌های بی‌طرف سر آمده. این حقیقت را سرشته و سلوک ادیبانی همچون مظاهر مصفا نیز تأیید می‌کنند. آنچه شعرهای او را می‌سازد بی‌نیست با زندگی و سلوک او نیست، «نسخه ثانی» آینه‌ای تمام‌نما است برای شناخت این زندگی پرتنش، که تاکنون هر گروهی در ادبیات ما خواسته است به طرفی بکشدانش و هویتی یکدست از آن بسازد. «کودک سرکش دبستانی با گذر سال‌ها و ورود به دبیرستان حکیم نظامی مکرم رام می‌شد و به فعالیت‌های گروهی تن می‌داد.» در نوجوانی تماشای معرکه و مارگیری و تشیع مردگان را کنار گذاشته و جای آن را انجمن‌های نظم و منظره و روزنامه‌نگاری گرفته بود. مظاهر مصفا ششم ادبی را در دارالفنون تهران می‌گذراند و یادگار این دوران عکسی از اوست در کنار دو دانش‌آموز برجسته دیگر دارالفنون، جلال‌ستاری و محمود منصور. در این تصویر سیمای جوانی رام و آرام پیداست تشنه ترقی و شناگی استادان پرواوزه دورانش. «غصه‌اش رفتن بهار است و کوچ صادق هدایت و پیرشدن استاد قریب یا نژندشدن حضرت دهخدا و تگرانی‌اش کناره‌گرفتن استاد همایی از درس‌دادن و پاکشدن گشت تا خشم فروزانفر از کلاس.» اما تقارن دوران دانشگاه با التهاب روزهای ملی‌شدن صنعت نفت، آشوبِ فخته درون او را بار دیگر بیدار کرد و به‌خاطر شعرخوانی‌های شورانگیز، «شاعرِ مصدق» لقب گرفت و سقوطِ مصدق او را حسایی به‌هم ریخت. یکی از روزهای سیاه کودتای بیست‌وهشتم مرداد، استادش بدیع‌الزمان فروزانفر به‌رسم معمول کلاس درس در دانشسرای عالی او را خواست شعری بخواند و او چنین خواند: «رقتم به دست دشمنان و جسدان فروزانفر گشت تا خشم حضرت

روزی‌های سیاه کودتای بیست‌وهشتم مرداد، استادش بدیع‌الزمان فروزانفر به‌رسم معمول کلاس درس در دانشسرای عالی او را خواست شعری بخواند و او چنین خواند: «رقتم به دست دشمنان و جسدان فروزانفر گشت تا خشم حضرت واندوه/ دیدم جمال ماه مصدق/ برق نجات مردم مشرق/ می‌جست از غم مصدق» و بعد فریاد استاد فروزانفر بلند شده بود که بس است و او را مطرود و مبردود خوانند. از کلاس بیرون کرده بود. «این‌گونه بود که مظاهر مصفا از ردیف دانشجویانی که محو محضر بی‌همتای استاد یگانه‌شان جز به تأیید سر تکان نمی‌دادند خارج شد و چنان با گستاخی‌ها و راه‌جو کرد و هجوماه‌ش‌ها آن‌قدر مشهور شد و دست به دست دشمنان و جسدان فروزانفر گشت تا خشم حضرت استادی نه سال از امتحان دکتری محرومش ساخت.» این اختلافی مرام البته تنها دلیل طرف مبدع نبود. او یک بار نیز از استاد فروزانفر خرده گرفته بود که چرا به‌جای نقدِ مدام سبک‌شناسی بهار خودش کتابی در همین موضوع نمی‌نویسد تا ناگزیر به تدریس کتاب بهار نباشد. همین‌ها، اخذ مدرک دکتری او را سالیانی به تأخیر انداخته بود و دفاع از تز او را با عنوان «تحول قصیده در ایران» به‌وساطت دوستی: «رقتم به دست دشمنان و جسدان فروزانفر گشت تا خشم حضرت نیز تمام شده بود. اما در همین «نه‌سال کدایی» که در انتظار اجازه امتحان دکتری گذشت تا توانسته بود به رسم خط رایج روز تاخته و بر شیوه املاّی خاص خود اصرار ورزیده و آن‌قدر در این کار پیش رفته بود که از خدمت در آموزش‌وپرورش منصل شده بود. انتخاب عنوان نامالوف و غریب «مکس در شعر سعدی» برای سخنرانی درباره عشق و وصف معشوق در شعر فارسی که آن روزها رمز روز بود و جنگ و جدل‌ها برانگیخته بود بر سر اینکه کدام شاعر شیدتار است، خود به‌قدر گفایت نشان از باورها و کنش‌های نامتعارف مظاهر مصفا دارد.



در آستانه انتشار منظومه‌های استاد مظاهر مصفا، «نسخه‌ی اقدم» که در نشر نو درآمده است، مجلسی در وصفِ قدر و جایگاه او در خانه اندیشمندان علوم انسانی برپا شد در روز چهارشنبه، چهارم اسفند. جمعی از اهالی ادبیات و دوستان و دوستداران مصفا در این مجلس گردهم آمده بودند و در غیاب او از شعر و شاعری او سخن گفتند. غفت مستشارنیا با بیان خاطراتی از این ادیب معاصر بحث را آغاز می‌کند. او با اظهار تأسف از اینکه دکتر مصفا در این جمع حضور ندارند، به سال‌های دور، به دهه پنجاه بازگشت تا از آغاز آشنایی با او بگوید. «سال ۱۳۵۵ برای اولین‌بار من و همسر، محمدسرور مولایی به منزل ایشان رفیقتم تا او پایان‌نامه دکتری خود را به ایشان به‌عنوان استاد مشاور نشان بدهند. استاد سرمای سختی خورده بودند و در بستر استراحت می‌کردند. پس از گفت‌وگویی مختصر رفع زحمت کردیم. من تا آن زمان نه شاگرد ایشان بوده‌م نه افتخار آشنایی با ایشان را داشتم و او را دانشکده دیده بودم‌شان. در جلسه دفاع آقای مولایی توفیق دیدار مجدد نصیب شد و همین دیدار سبب آشنایی بیشتر با ایشان و خانواده‌شان شد. روزها و سال‌ها گذشت و این دوستی و دیدار مدام ادامه یافت.» مستشارنیا سخنان خود را با این جملات تمام کرد. «قدیم‌ترها همیشه علّاجی برای هر دردی بود، مثل روغن چرخ‌خیاطی برای ناله‌های لولای در، مثل دواگلی برای زخم‌های کودکانه بر سر زانو، مثل آغوش مادر بزرگ برای تمام بغض‌های جهان… اما افسوس، چقدر دست‌مان خالی است و جای ایشان هم خالی است.»

دکتر محمدسرور مولایی، سخنران بعدی با دستِ پُر آمده بود. او مقاله‌ای آورده بود تا گزیده‌ای از آن را بخواند. مقاله‌ای با عنوان «بازتاب اسطروره حلاج در غزل‌های حافظ شیرازی و بیدل دهلوی» که او چند وقت پیش «برای ویژه‌نامه حضرت استاد مصفا در مجله بخارا، نوشته و هنوز چاپ نشده است. مولایی انتخاب موضوع آن را با علائق استاد مصفا مرتبط می‌داند. اینکه می‌داند او در میان بزرگان و شخصیت‌های تاریخی به چه کسانی توجه خاص دارد. مولایی ابتدا به نکته‌ای مهم اشاره می‌کند که هیچ‌کم از مقاله‌اش ندارد. از انتشار کتاب «حماسه فردوسی» تألیف یکی از وزیران ارشاد اصلاحات و مواجه‌شدن با سکوتِ اهالی ادبیات می‌گوید: «مولف به‌درستی گله کرده بودند از اینکه هیچ بحث و نقدی درباره کتابِ اخیر شکل نگرفت. آن‌هم درباره کتابی که در چنین دوره و زمانه‌ای به فردوسی پرداخته. اهل ادبیات که سگان‌دار ادبیات‌اند و شاهنامه درس می‌دهند به انتقاد یا تأیید چیزی ننوشتند. تاریخ بسیار بی‌رحم است، به کسی ترحم نمی‌کند. این گله تا امروز در باب خیلی‌کسان دیگر هم مصداق دارد. خیلی‌ها کار می‌کنند و ما در باب کارهاشان سکوت می‌کنیم، در تأیید و رد مطلبی نمی‌نویسیم تا دست‌کم بگوییم کارتان را دیده‌ایم، خوانده‌ایم، دست شما در نکتند!» بعد می‌رود سراغ مقاله حلاج با این مقدمه: «از میان مشایخ عرفانی، حافظ بیشترین احترام را به حسین منصور حلاج داشت. تحبیر عشق و رندی آسان نمود اول/ آخر بسوخت جانم در کسب این فضایل/ حلاج بر سر دار آید نکته خوش سراپد/ از شافعی نرشدنمثال این مسائل.» در شعر فارسی کمتر می‌شود شبیه این بیت و این نوع بیان را در تجلیل از حلاج پیدا کرد. بیدل هم با تأثیر از حافظ به حلاج پرداخته است. آنچه در دیوان خواجه شیراز درباره حلاج مطرح می‌شود سه نکته است: یکی افشای راز است دو، بیان حقیقت است و سرانجام بر دار رفتن بر سرِ گفتن حقیقت، که معراج مردان سر دار است. بیدل در عین توجه به محورهای که در ابیات خواجه مطرح شده است به جوانب دیگر اسطره حلاج توجه می‌کند و در موضوعاتی که حافظ مطرح کرده است نیز وارد شده و همان‌جا هم معانی تازه می‌آورد. از دید بیدل هنگامه حق و باطل تا قیامت پریاست و سلسله بر دار کشیدن‌ها هم‌چنان ادامه دارد. دار و ریمان اینچا تا به حشر در کار است/ شمع بزم منصوری‌ست گردنی که من دارم. البته مفهوم جمع افزون گردد از گردن زدن را می‌توان در این بیت مستتر دانست. این استمرار در زندگی فردی نیز حضور دارد و تا زندگی هست و نفس هست این کشاکش وجود دارد و چون نفس گسسته شود کشمکش دار و رس نیز پایان می‌پذیرد. هستی الم خفت منصوری ما داشت/ بکسیخت نفس کشمکش دار/ و رس رفت، ما و من هیچ‌کم از نعره منصوری نیست. تا نفس هست حضور رسن و داری هست. این دو بیت تعریض و اشارتی لطیف به‌نفع جانب دیگر داستان حلاج در سیر تاریخی آن در متون عرفانی و داوری‌های مشایخ عرفان درباره این بزرگمرد دارد. یک سوی آن به بحث وجود هستی مربوط می‌شود و سوی دیگرش به فنا و از قیبه هستی رستن، اما در موضوع هویداکردن اسرار مضمون‌های بدیع و زیبا آفریده است. به‌نظر بیدل دعوی حق حتا اگر لاف هم باشد، بی‌رتبه و مرتبه نیست. هم‌چنین به‌نظر بیدل حلاج در افشای راز معذور بود و بی‌اختیار. آنچه او گفت و کرد نتیجه شور و مستی و غلبه حال بود و پنبه تدبیر و پنجه اراده در پیشگیری از جوشش آن مستی ناتوان بود. تدبیر عنان من پرشور نگیرد/ هر پنبه سر شیشه منصور نگیرد. بیدل می‌گوید لازمه درس کتاب معرفت خواندنم لب فروبستن و خاموش‌ماندن است. زیرا اگر کسی که از حرد در ادراک دیگران بلندتر باشد سرانجامی جز دار ندارد. که به‌قول بیدل گر سخت بلند شد تا سر دار می‌رسد.»

محمدسرور مولایی در آخر سخنان خود به کتاب «حماسه فردوسی» بازمی‌گردد و می‌گوید که شاعری معروف از شاعران معاصر چند کار ناخوش کرده است، به حافظ تاخته، سراغ حکیم ابوالقاسم فردوسی رفته و به این مناسبت مولف «حماسه فردوسی» در کتاب خود تعریضی به این شاعر داشته است. «اگر ما تاریخ ادبیات فارسی را مرور کنیم و افراد مشهور و مشایخ را نگاه کنیم با دو گروه مواجه خواهیم بود. یک عده دل‌شان می‌خواهد کنار امیرمعزی بایستند و بگویند

ادبیات

«نسخه‌ی اقدم» و روایت دیگران از مظاهر مصفا

تا دار باید تاختن



آنچه فردوسی گفته است حقیقت نداشته، سرهم‌بندی کرده و افسانه بافته است. عده‌ای دیگری می‌خواهند در کنار مشاهیری چون مولانا و سعدی و حافظ بایستند، منصور حلاج هم همین‌طور بوده است. عده اندکی از مشاهیر او را قبول دارند و اکثریت یا در حق او سکوت کرده‌اند یا او را رد کرده‌اند. اما بیدل در ستایش حلاج کنار حافظ ایستاده است. آن شاعر معاصر هم حتماً خواسته انتخاب کند و فرزند معنوی شاعر است شاید دبستگی او به این فرزند بیش از زادگان جسمانی باشد از آن‌رو که تحسین سخن او در آن روز کذابی پادزهر ناسازی‌شدی است که بی‌اختیار بر قلم من رفت و نیز مهر تابیدی بر سخن‌سنجی من زد. سال‌ها آمدند و رفتند. دل‌سردی و افسردگی از حوادث دانشگاه و جور و جفائی که به او کردند کارگر افتاد. آن شور و شوق رفت و قلسق و اضطراب آمد. آنچه گفته و نوشته بود درهم و مغشوش به گوشه‌های رها شد. آزرده‌جان و ناتوان در بستر بیماری افتاد. امروز از این که



می‌کردم آرتیست خوبی است و الان فهمیدم نویسنده خوبی نیز هست و کاش بیشتر بنویسند». بعد از آشنایی با دکتر مصفا می‌گوید و منش و رفتار او در استادی. «تا پیش از آنکه دانشجوی دکتری ادبیات در دانشگاه تهران بشوم نه او را دیده بودم و نه می‌شناختم. در دوره دکتری به ما شاهنامه درس می‌داد و راستش را بخواهید در آن کلاس همه‌چیز می‌گفت و کمتر از همه شاهنامه درس می‌داد. مصفا هیچ‌وقت متن را جدی نمی‌گرفت و خوانشی برایش جذاب‌تر بود. ما هم البته در کلاس ایشان خیلی به دنبال آن نبودیم که چیز تازه‌ای درباره شاهنامه بیاموزیم. چون استادان درس شاهنامه و شعرها و حرف‌های هیچ دست‌کمی از فردوسی و شاهنامه نداشت و بلکه به‌مراتب برای ما جذاب‌تر بود. به‌راستی شما چند معلم در زندگی‌تان سراغ دارید که منش و رفتار و گفتارشان از موضوع تدریس‌شان برایتان مهم‌تر بوده باشد. چنین معلمانی بسیار کمیاب و اندک‌اند و مظاهر مصفا یکی از آنها بود. درس و امتحان را اصلاً جدی نمی‌گرفت. خوب یادم است که در همان کلاس شاهنامه می‌گفت، کی وقت و حوصله دارد که همه شاهنامه را یک بار از اول تا آخر بخواند. و این جمله را به‌نحوی می‌گفت که هر کس – من مثل – واقعاً شاهنامه را از اول تا آخر خوانده بود از خودش خجالت می‌کشید. مصفا زندگی را هم همین‌طور می‌دید، کلافی سردرگم و پیچیده. کهنه‌کتابی که اول و آخر آن افتاده است و ما هر قدر هم زور بزنیم نمی‌توانیم چندان چیزی از آن بفهمیم. پس بهتر است متن را رها کنیم و برویم سراغ حاشیه‌ها. متن زندگی جدی و عبوس است و مذاق ما را تلخ می‌کند. نسخه بدل‌ها و حواشی‌اش، شعر و موسیقی و زیبایی و هنر باز انگار مهربان‌تر و بامعناترند و دست‌کم قدری از تلخی این متن عبوس می‌کاهند. مصفا جدی‌ترین سخنانش را نه با گزاره‌های خبری، بلکه با پرسش بیان می‌کرد و تحمل چنین کاری برای فرهنگی که برسیدن و به‌پرسش‌گرفتن دیگران را عین کفر می‌داند اصلاً آسان نیست. شاید به‌همین دلیل بود که وجودش در ساختار اداری به‌آسانی تحمل نمی‌شد و به‌قول خودش در طول پنجاه‌ودو سال معلمی سه بار بازنشسته و سه بار دعوت به کار و یک بار از استادی به استادیاری تقلیل درجه یافت. یادم هست که استاد مصفا خاطره‌ای تعریف می‌کرد. به‌تقل استاد مصفا می‌گویم: در دهه پنجاه سمیناری در دانشسرای عالی برگزار شده بود که وزیری هم در آن شرکت داشت. من هم جزو مدعوان بودم و چون خیلی ساده و پر خلاق رسم معمول بی‌ت و کراوات رفته بودم افسری که دم در ایستاده بود مانعم شد و پرسید جانی‌عالی؟ گفتم استاد ادبیات‌ام و جزو مدعوین. نگاهی به سرتاپی من انداخت و عذرخواهانه گفت بیعتش آخر به قیافه شما نمی‌آید که استاد باشید! در همان حال وزیر از راه رسید و همه خود را جمع‌وجور کردند. سرم را بردم بیخ گوش افسر و به‌سوی وزیر اشاره کردم و گفتم، ببخشید جناب سروان به این گاو می‌آید که وزیر من و شما باشید! افسر با لحنی جدی و با صدای بلند گفت، خیر قربان! بعد به نشانه احترام پایی برپایم کوبید و قرص و محکم‌گفت، بفرمایید قربان!» بعد دهقانی اشاره می‌کند که با گفتن این خاطره قصد ندارد از مصفا تصویری ستیهنده و سقراط‌وار به‌دست دهد. «واقعیت این است که بسیاری از محافظه‌کاری‌ها و ملاحظه‌کاری‌ها که در فرهنگ ایران نهاده‌ین شده، در وجود او هم بود. در سال‌های آخر خدمتش که مدتی مدیر گروه ادبیات دانشگاه تهران بود و من هم از بخت خوش یا بد هم‌کارش بودم و می‌کوشیدم کمکش کنم، می‌دیدم آنجاها که باید کار را جدی بگیرد و محکم بایستد تا اوضاع گروه از آن که بود بدتر نشود احوال می‌کرد و با همین نگاه مشغولانه از بسیاری از مسایلی که تبعات مهمی داشت می‌گذشت.» سپس امیرحسین ماحوزی از شاگردان مصفا نیز شعرهایی از «نسخه‌ی اقدم» خواند و او را نگهبان شعر و ادب فارسی سرزمین ما خواند و «نسخه‌ی اقدم» بیشتر گویای درهای شاعر است. دکتر امیربانو کریمی، همسر مظاهر مصفا با تشکر از محمدرضا جعفری، مدیر نشر نو و سخنران جلسه، از خصایص دکتر مصفا گفت. اینکه او آدم وطن‌پرست و به‌اصطلاح مصدقی بوده و همواره در رویاهای خود زیسته است. که در دورانی که مدیاحی برای مصدق ساخته بود خیلی خوش بود و کیف می‌کرد، اما شبی خبری به ما دادند که مصفا این شعرها را جمع‌وجور کرد و نمی‌دانم چه کرد‌شان. از آن به بعد دیگر شور و شوقی نداشت و در یک دنیای رویایی فرو رفت.» امیربانو کریمی، مظاهر مصفا را مظلوم خواند و گفت: «حتا در شعر هم به او ظلم شد.» او همچنین مصفا را شاعری مقتدر خواند و علت علاقه خود به او را شاعری مصفا دانست و از توان و فصاحتِ شاعری او گفت که به قصیده‌سرایی قدرت داشت اما بعدها چهارپاره نیز سرود. به‌هر حال اهل شعرِ اصیل فارسی قدر مصفا را می‌دانند.

روایت

مقدمه:امیربانومصفا

مایه و پایه شاعری مصفا

روزی در پایان جلسه دفاع از رساله‌ای در دانشگاه از استاد مظاهر مصفا درخواستند تا شعری بخواند. رنجیده و افسرده از حرکتی که در خاطر ندارم و نظیرش در زندگی ما بسیار بوده است در کناری نشسته بودم و به تکتک ابیاتی که می‌خواند گوش می‌کردم. قصیده‌ای بود بسیار پخته و استوار. سرشار از حس‌وحال. خوش لفظ و خوش آهنگ همچون اغلب قصاید دیگر. او بی‌اختیار بر پاره کاغذی نوشتم و پیش چشمانش گذاشتم که: قصیده عالی است حیف‌که از… چون تو می‌شنوم. خواند و تا کرد و در دست خود نگه داشت جلسه تمام شد. از اتاق بیرون آمدم در راهرو کنار من آمد و گفت از محبت سرکار متشکرم این ناسزا را به یادگار نگه می‌دارم و در زیر آن می‌نویسم که مقدمه دیوان مرا باید به همین قلم بنویسی. تو شایسته‌ترین کس برای معرفی شعر من هستی. پنداشتم که از سر طنز و تعرض و خشم و کین می‌گوید. سکوت کردم و از او دور شدم. پس از آن هروقت از انتشار سروده‌ها می‌گفت به‌جد آن تقاضا را تکرار می‌کرد. فکر می‌کردم از آنجا که شعر محصول فکر و فرزند معنوی شاعر است شاید دبستگی او به این فرزند بیش از زادگان جسمانی باشد از آن‌رو که تحسین سخن او در آن روز کذابی پادزهر ناسازی‌شدی است که بی‌اختیار بر قلم من رفت و نیز مهر تابیدی بر سخن‌سنجی من زد. سال‌ها آمدند و رفتند. دل‌سردی و افسردگی از حوادث دانشگاه و جور و جفائی که به او کردند کارگر افتاد. آن شور و شوق رفت و قلسق و اضطراب آمد. آنچه گفته و نوشته بود درهم و مغشوش به گوشه‌های رها شد. آزرده‌جان و ناتوان در بستر بیماری افتاد. امروز از این که



نمی‌توانم و قادر نیستم به‌تفصیل مایه و پایه شاعری و طلفه سخن او را به نظر خوانندگان جلب‌دهم به‌احمال می‌گویم در عصری که چراغ تابناک شعر قدیم و قویم پارسی از سر ضعف و عجز مدعیان شاعری و به بهانه تکرار و کهنگی روبه خاموشی دارد سخن سخته و سنجیده و استوار و محکم او در همان شکل و شمایل گشته‌های استادی شعر آیدناه‌ر عصر و زندگی امروز است و بحق باید مصفا را در شمار دو، سه تن معدود از فحول گویندگان این قرن به‌شمار آورد. شعر او را بسیار می‌پسندم و دوست دارم. سیمای او در این آینه روشنی همان است که من می‌خواهم. عزت‌نفس و بی‌نیازی از هرکس و هرچیز، ستیز با ظلم، سرکشی و طغیان، درشتی با قدرتمندان و بالادستان، وطن‌پرستی و مردم‌وستی حس‌حبال‌های او و شکوه‌هایش از همه، از زمانه، از همکار، از… بر من روزهایی رفته است نظر همان روز دفاع از رساله که گذشت. دشمن او بودم و دوستار نعرش. این دفتر و فذتری که به نام گزینۀ اشعار مظاهر مصفا اخیرا چاپ شد و سایر دفترها که ان‌شاءالله منتشر خواهد شد به همت تنی چند از عزیزان سروسامان گرفته است. دکتر امیربانوی مصفا (امیری) فیروزکوهی) در مراسم رونمایی از منظومه‌های دکتر مظاهر مصفا نیز از مظلومیّت او سخن گفت. از شور و شوقی که بعد از جمع‌کردن ناگزیر شعرهای مصدقی‌اش از بین رفته بود و جایش اضطراب و انزوا نشسته بود. او مصفا را در زمانه‌ای که شعر قویم قدیم روبه خاموشی است و در سایه مانده است، شاعری مقتدر می‌خواند و از قدرت و فصاحت شعر او می‌گوید. از این‌که استاد مصفا شلوغ و نامرتب بود و اشعارش در انبار لتبار شده بود و دوستان و دانشجویان قدیم و باوقای او همچون دکتر وحیدعیدگاه طریقه‌ای را هم‌چون شاعر او می‌دیدند. زان فصیح دارد این شعرها به کتاب درنمی‌آمد.

عطف

دوگانی‌های مظاهر مصفا

مظاهر مصفا در دوساله‌گی آبله گرفت و از دنیا رفت. دو سال بعد مادرش پسر دیگری به دنیا آورد. نام او را هم مظاهر گذاشتند و شناسنامه مظاهر نام او را که هنوز باطل نکرده بودند، برای او نگاه داشتند. این ماجرا را استاد مصفا در شعر«نسخه‌ی اقدم» که عنوان کتاب اخیر او نیز از آن آمده است، روایت می‌کند. «نسخه‌ی اقدم» منظومه‌های او اخیرا در نشر نو درآمده است. مجموعه‌ای از چهارپاره‌های استاد مظاهر مصفا که در طول پنجاه سال گذشته سروده شده است. چنان‌که وحیدعیدگاه طریقه‌ای ابتدای کتاب در عنوان «گزارش گردآورنده» نوشته است خود استاد مصفا این‌گونه از شعرها را دوگانی می‌نامد. بخش اعظم کتاب را سروده‌های منتشرنشده شاعر در بر می‌گیرد اما شماری از آن‌ها مانند «آرزوی محال»، «کوثر سراب»، «بوی پاییز» پیشتر در برخی از مجله‌ها انتشارات یافته است و شماری نیز در گزینۀ اشعار مظاهر مصفا به‌دست انتشارات مروارید چاپ شده است. «در آن زمان سعی بر آن بود که بیش از چاپ‌شدن مجموعه اشعار مظاهر مصفا که کاری است پرچشم و زمان‌بر، گزیده‌ای از زیباترین سروده‌های چاپ‌شده و چاپ‌نشده استاد فراهم شود و به‌دست علاقه‌مندان برسد، که چنین شد و البته جای بسیاری از دیگر سروده‌های زیبا در آن گزیده خالی است که امید می‌رود پس از به انجام رساندن چاپ همه آثار منظوم استاد، گزیده‌ای به‌مراتب غنی‌تر و کامل‌تر فراهم آید.» سرآخر قرار بر این می‌شود که با موافقت استاد و خانواده ایشان مجموعه سروده‌های مظاهر مصفا به‌صورت دفترهای جداگانه و مستقل منتشر شود و این کتاب نخستین دفتر است و گویا این دفترشعرها به پنج دفتر نیز می‌رسد. «دفتر دوم غزل‌ها، دفتر سوم ترجیعات و ترکیبات، دفتر چهارم قطعه‌ها و دیگر سروده‌های کوتاه، دفتر پنجم مثنوی‌ها و دفتر ششم که کلان‌ترین دفتر شعر ایشان است قصیده‌ها.» و اما شعر «نسخه‌ی اقدم.» «دوشنبه ز درد مرد سوزی/ تا صبح به پیچ و تاب بودم/ کف بر لب و پرخروش چون سیل/ چون موج در اضطراب بودم/ از قصه‌ی غصه‌ی گرفتار/ با خویش شده به گفت‌وگویی/ از رنج زمانه اشک و اَهم/ کردند شگفت های و هویی/ خون از مژام روانه می‌شد/ آتش ز دلم زبانه می‌زد/ چشم آب بر آستانه می‌ریخت/ دل لیل بر آسمانه می‌زد/ از پشت حجاب آتش و خون/ رخساره‌ی شب نظاره کردم/ با برق نگه نقاب ظلمت/ از چهره‌ی ماه پاره کردم…» در تکتکِ بعدِ این منظومه می‌خوانیم: «با یک نامیب و یک نشانه/ از یک شکسیم و از یک شکسیم و از یک شکسیم/ از ما دو تن آفت زبانه/ من یا تو بگو کدام را کشت/ ای خُرد برادر گرامی/ نادیده‌ی خوب‌تر ز دیده/ جان‌سوز حکایت برادر/ از مادر و از پدر شنیده/ چون آبله سوخت روی و چشم/

دود از جگر پدر برآمد/ شد سیل روان ز چشم مادر/ کای رود تو را چه بر سر آمد/ طالع‌نگر و طیب و زاهد/ افسون‌گر و هر کسی که بودند/ درمانده شدند چون ز درمان/ دِستی ز اسف به دست سوئند/ تنها و غریب و دل‌شکسته/ دُرانه‌ی خود به خاک کردند/ بس نوحه‌ی جان‌گرا سرورند/ بس ناله‌ی دردناک کردند…» من بی‌خبر از هیاهوی خاک/ در کتم عدم به خواب بودم/ ناگاه از خطاب هستی/ بی‌بیم ز هر عتاب بودم/ فارغ ز وجود و لاوجودی/ آسوده ز خود غنوده بودم/ در ظلمت بی‌نهایت خاک/ تا بودم و بود بوده بودم/ در خاک چو رفت دانه‌ی تسو/ از خاک گیاه من برآمد/ رفتی تسو و آمدم من از راه/ خفتی تسو و خواب من سرآمد…» رفتی و مرا به راه ببریم/ بر جای چو جای مایه‌ی ماندی/ برداشتم و به دل نهادم/ دردی که مرا به جای ماندی/ تو رفته‌ای از حصار خاکی/ من مانده‌ام از تسو چون حصارِی/ یا نه تو چو کم‌شده مسافر/ من از تو به جا چو کوله‌باری/ تو از نفس حیات جستی/ من در قفس حیات ماندم/ مادمن من و تو به جام رفتی/ رفتی تو و من به جات ماندم/ ای مرغ از قفس پریده/ از تو قفسی به جای مانده/ من در این قفس از تو پر و بالی/ از من نفسی به جای مانده/ در قفس تو درگاه‌می‌ست/ با غریب و درد هم‌نشینیم/ محنت‌زده که تا دم مرگ/ زندانی یک قفس زمنیم/ ای هم‌قفس پریده مُردم/ در حسرت یک نفس رهایی/ ای راحت یک نفس چه رنگی/ ای یک دم بی‌قفس کجایی/ ای هم‌قفس پریده مُردم/ در حسرت یک نفس رهایی/ ای راحت یک نفس چه رنگی/ ای یک دم بی‌قفس کجایی/ کو یک نفس از حوی آژاد/ کو یک قفس از زمین بی‌دام/ گر بود چه شد نشانی‌ش چیست/ اگر هست کجاست چیست نام/ ای صاحب نام/ من من از تو/ چیزی به جز از سخن ندانم/ چون آمدمی و چگونه رفتی/ خاک تو کجاست من ندانم/ زین هیچ‌سرای هرگزآباد/ دیدم شده‌ای تو تا رسیدم/ از تسوی کجاشدی ندانم/ دانی تو من از کجا رسیدم…» ران رفتن و آمدن کم و بیش/ پنجاه و دو سال بیش و کم رفت/ بر تو چه گذشت من ندانم/ بر من همه سختی و ستم رفت/ با آن که تو کوکودی منم پیر/ سال‌ تو رسال من فرون است/ دیدی تو دوسال درد و دانی/ پنجاه و دو سال درد چون است/ کم‌تر تو زمن چشیده‌ای درد/ من از تو بلا کشیده‌ام بیش/ پنجاه و دو سال برده‌ام رنج/ پنجاه و دو سال خورده تشویش.» کتاب جز منظومه‌های بلند هم‌چون «نسخه‌ی اقدم» و «آرزوی محال» و «پیرسنگی»، شعرهای کوتاه‌تری چون «اول مهر» و «رخم» و «بهمن سرد» نیز دارد. مصفا جز شعر «نسخه‌ی اقدم» که گفت‌وگویی است با برادر از‌دست‌رفته هم‌نامش، شعرهای دیگری نیز در این دفتر شعر دارد که خطاب به شخص سرشناسی است یا در یاد کسی. «کعبه در خون» سخنی با استاد باستانی یاریزی است یا شعرِی با عنوان «سماع و وداع» که در پیشانی آن آمده است: به یاد خسرو گل‌سرخ. «نسخه‌ی اقدم» مظاهر مصفا بیست‌وسه شعر از استاد مصفا را شامل می‌شود و دفتر اول از مجموعه استاد اوست. این کتاب جز شعرها سه مقدمه نیز دارد: یکی نوشته امیربانوی مصفا، همسر استاد مصفا که به روزگار رفته بر استاد و شعر او می‌پردازد و بعد گزارش گردآورنده است که شرحی بر چگونگی جمع‌آوری شعرهای این دفتر است. و بعد نوشته‌ای خواندنی با عنوان «نسخه‌ی ثانی» به قلم یاقوت‌علی مصفا فرزندش، درباره روحیه متفاوت و خاص مظاهر مصفا. «حالا چند سالی‌ست که نبرد مظاهر مصفا با عقربه‌های بی‌رحم ساعت و جهت‌حرکت قراردادی‌شان به پایان رسیده است. اما نه به نشان تسلیم یا از سر خشکی؛ عقربه‌های ساعت‌اش به‌کل از جا درآمده و او، به همراه بسیاری چیزهای دیگر زمان را هم از یاد برده است.»



نسخه‌ی اقدم

منظومه‌ها

مظاهر مصفا

نشر نو